

سین هوس بحاصل عالم شدت و ریخت  
در نو بهار محفلت ای آفتاب حسن  
کشت مراد خلق بسی دانه بست و ریخت  
دلها چه ژاله بر رخ گلها نشست و ریخت

بعد از فلان غبارم از بس هوا گرفته  
از کل روان هستی جز نیستی نشان نیست  
خورشید سرمه هر صبح از خاک ما گرفته  
بانکه هر دو عالم بانک در گرفته  
شاید که شاهد ما بی پرده رخ نماید  
از عمر رفته ما آوازه نیاید  
ازشش جهت دو گیتی آینه ها گرفته  
بانک در ارسا نیست یا گوش ما گرفته

نیست انعام خدا روزی انعامی چند  
نمود خاصه حق ما حضر عامی چند

دم مسیح چمن در هر ای بوی تو بود  
هنوز حیرت امکان در عدم میزد  
که غنچه سر بگریبان جستجوی تو بود  
که عکس روی تو آینه دار روی تو بود

**ملا محمد طاهر** - از بانوانت فارس است اما چون در قم بسیار بود  
بمن مشهور است شمع فضیلت و صلاحش از انوار الهی روشن و خاطرش از شمع  
خورشید حقیقت وادی ایمن تقوی و صلاحش بمرتبه ایست که محتاج بتقریر نیست  
شیخ الاسلام قم است و اهل انولایت بهدایت امر ونهی او همگی طریق پرهیزگاری  
پیش گرفته یا از حاده صلاح بیرون نمیگذارند گاهی متوجه نظم رباعی میشود

### رباعی

دین را کتب اربعه چون جان باشد  
هنگام جهاد نفس این چار کتاب  
این چار چهار رکن ایمان باشد  
چار آینه صاحب عرفان باشد  
تصدیه ملا عرفی را جواب فرموده این بیت از آن تصدیه است

بخون دیده نوشتیم بر درو دیوار  
که چشم مردمی از اهل روزگار مدار

**مظفر حسین** - اصلش از کاشانست سر حلقه عارفان و مرشد دریاکشان  
هم میخانه از او در شور و هم مدرسه از او مشهور در ظاهر معتکف دیر اما در باطن  
لامکان سیر هرگز پیشور محبتی نبوده و هیچ شب بی هم خوابه دودی نغزوده پیوسته  
در قهوه خانه با جوانان عشق بازی داشت اما دامان صلاح و پرهیز کاری آلوده فساد  
نشود. با وجود اینکه لنگ بود اما جهت تحصیل عیش هر سال از کاشان باصفهان حرکت  
میکرد ملاقات او با شاه عباس ماضی در قهوه خانه مشهور است و محتاج نقل نیست اما این خالی  
از مزه نیست ~~هک~~ در اصفهان حجره داشته چند شیشه شراب با یک شیشه آب انار  
بطاق حجره چیده بود چند ~~کس~~ از طالب علمان را بحجره میبرد چشم ایشان  
بطاق افتاده بایکدیگر اشاره میکردند که او درمی یابد و برخاسته شیشه آب انار را بزیر

آورده هر يك را پياله داده گفت جميع آب انار است وبعد از رفتن ایشان برفیق خود گفته که حریفانرا برنگ آشنا کردیم غرضکه وسعت مشرب داشته اما در کمال فضیلت و دانش بوده و رباعی بسیار خوب میگفته

### رباعی

ای دل که بازادی خود خرسندی  
چون مرغ قفس که با قفس گردانند

زاهد بکرم ترا چه ما نشناسد  
گفتی که گنه مکن بیندیش از من

سرتاسر آفاق کم از فرسنگ است  
لنگیت که در قطار پیش آهنک است

از معشوق خود رنجیده برد در آن باب گفته  
بد باطن و چاپلوس می باید گشت  
حیف است چو پروانه بگردت گشتن  
در قهوه طوفان که سر خوبانست  
آن رفت مظفر که سمندر بودی

خواهان کنار و بوس میباید گشت  
برگرد تو چون خروس میباید گشت  
صد عاشق باشکسته سرگردانست  
مرغابی شو که کار باطوفانست

### غزل

من خون گرفته ام تو چرا خون گرفته  
خونم بجوش آمده تا خون گرفته

خوشم بانانانی گرچه هر ساعت زیبا فتم  
چون گاهی در شیراز و اصفهان بود در آن باب گفته

### رباعی

یکچند سراسر رو اصفاهان باش  
القصه میان اصفهان و شیراز

ماسوره دستگناه جو لاهان باش  
شخصی باو گفته که چرا کاشان را بجای شیراز نگفته جواب گفته که گاهی ماسوره غلط میکند

**ملا میرک خان** - بلخیت ترفیق یافته مذهب اثنی عشر اختیار نموده از فضیلت مشهور است در اکثر علوم خصوصاً نحو و صرف عدیل نداشت مدت چهل سال در اصفهان ساکن بود پادشاه قردان شاه عباس ماضی توجه بسیار باو داشته در کمال تقدس و پرهیزکاری بود فقیر بخدمت ایشان رسیده بودم از فرط صلاح

وسواس بهمرسانیده در چله زمستان بآب سرد غوطه میزد در سنه ۱۰۶۱ فوت شد  
گاهی فکر شعری میکرد شعرش اینست

### غزل

نه دیده قطره خون از جگر برآورده  
بدور دیده نه مژگان بود که خار غمت  
ز قندو چشم تو حیران صنع بیچونم  
پی تار سگت میرکی ز دیده و دل  
بدیدن تودل از دیده سر برآورده  
بپا خلیده و از دیده سر بر آورده  
که چون زسروتو بادام تر برآورده  
هزار دانه لعل و گهر بر آورد

### قطعه

دلا حریص مگردو بداده قانع باش  
بیاو تجربه از سنگ آسیا برگیر  
یکیست سنگ زبروزو شب همی گردد  
مدام در دهنش رزق و سیرمی نشود  
بیا زروی قناعت تو سنگ زیرین باش  
که هرچه رفت قلم پیش و کم نخر آمد داد  
که آن دوستک دوستگند فرق چون افتاد  
برای دانه روزی همی کند فریاد  
همه ز حرص بدادست چون کند استاد  
که هرچه بر سر اورفت اودهن نگشاد

**ملاخواجه علی** - از خراسانست برادر زاده حاجی محمد جان قدسیست  
در کمال تقوی و پرهیز کاری و نهایت صلاح و دین داری بود چنانچه با اعتقاد  
جمهور مردم ثانی ملا احمد اردبیلی بوده در علم دین و قواعد شرع مبین سعی نموده  
با حدیث و تفاسیر ربط بی نهایت داشت در مشهد مقدس پیش نماز بود این رباعی را  
در عذر پیشنهادی گفته

### رباعی

این پیش نمازیم نه از روی ریاست  
اینک خوشم افتاده که در وقت نماز  
ای ... اگر نه در دلت کین علیست  
ترجیح ... داده کسی بر حیدر ؟  
حق میدانند که از ریاست  
پشتم بخلاق است و رویم بخداست  
باشیعه او عداوتت این همه چیست  
آن شیر خداست این ندانم ... کیست  
که فکر لباس و زینت تن دارد  
شیطان همه را رسن بگردن دارد

در گنه کز جانب ما بود تقصیری نرفت  
چون در آمرزش که کار اوست تقصیری کند

**نصیرای همدانی** - از اهل امامزاده سهل علیست که محلی است از همدان  
از اکثر فنون بهره ور و دوحه طبعش باقسام علوم خصوصاً ریاضی صاحب ثمر

در ترتیب انشا سخنانش دلنشین و در تقریر شعر معانی رنگین فقیر بخدمت او  
 فرسیده ام اما از عزیزان مسموع شد که قطع نظر از فضیلت بسیار خوش صحبت و  
 شوخ طبیعت بوده خالوی فقیر چون بخدمت علامی شیخ بهاء الدین محمد ربط داشت  
 نقل میکرد که وقتی شیخ وعده فرمودند که بمنزل فقیرانید فرمودند که نصیرارا  
 خبر کنید تا مجلس نمکی بهمرساند شاعری دون مرتبه اوست چنانچه خود میگوید  
 بشعر شهره آفاق گشته ام اینست  
 یکی ز جمله غلطهای درجهان مشهور  
 دیوانش بعدد اسماء الهی هزارو یک بیت است و فاش در سنه ۱۰۳۰ اتفاق افتاد  
 شعرش اینست.

### غزل

نگاه گرم تو روی سخن بمن دارد  
 بهار میرود اما ز سبزه خط تو  
 چو توتیا که بکاغذ کنند باد صبا  
 که چشم پر سخنت بادلم سخن دارد  
 زمانه سرخط تعلیم صد چمن دارد  
 غبار کوی تو بر برگ یاسمن دارد

آمدی کز تو دل خویش طربناک کنم  
 بهر راحت نزدم بخیه بزخم تن خویش  
 باز در سینه من زمزمه یاهو میست  
 گلشن از حرارت روی تو فرورفته بهم  
 آنقدر باش که خون در دل افلاک کنم  
 دوختم سینه که باردگرش چاک کنم  
 دانه سبزه ذکرم گره ابرو نیست  
 بی گل روی تو هر غنچه سرزانو نیست

بس است چند دلا گرم اضطراب شوی  
 نماز رنگ برویت شکفته شو گل من  
 فریب سینه پرداغ بوالهوس نخوری  
 چنین که خانه خراب توام خراب شوی  
 که رفته رفته مبادا چو آفتاب شوی  
 که چون کتاب غلط نقطهای شک دارد

دشت هوس ز آبله پای من تهن است  
 در قصیده ردیف اسب این بیت را بالا دست همه گفته  
 یکدست آمده است سخن گرچه یافته است از پهلوی ردیف فراوان مجال دست

### رباعی

وقتست که دهقان فلک گردد سست  
 در چرخ هلال نیست گویم بتوراست  
 وز سنبله اش حبه نماید چون نخست  
 یک پره ز چرخه فلک مانده در سست

**میرزا محمد سعید** - خلف ارجمند مرحوم حکیم محمد باقر قزلباش  
 بابندکان میرزا محمد حسین برادر بزرگش که ملکیت بصورت بشر در ملک  
 اطبای باد شاه جنت مکان شاه عباس ثانی منسلک و بشرف مصاحبت و مجالست

مشرف بوده مجملاتیکو اخلاق و پسندیده صفاتند طبعش در اکثر علوم خصوصاً حکمت نظری متین و خامه تقریرش در ترتیب نظم نمکین رجوعش بخلوت تقدس ذاتی و طلوعش از مشرق تنزه طبیعی از حرکت نبض باندیشه قلبی مطلع و بمجرد پریشی امراض مهلك را دفع میکند در جلوس نواب اشرف بسعایت بدگویان مؤاخذ شده مقرر شد ایشان را بقلعه الموت محبوس سازند باز سلامت ذات ایشان باعث شده نواب اشرف ایشان را بخشیده در قم بطاعت و عبادت و تحصیل علوم و دعای دولت پادشاه مشغولند اشعار آن جناب بدینموجب تحریر یافت

### بیت

درانتظارت ای ثمر دل شکوفه وار چشم سفید گشت و تو در دیده بودی

مخور فریب کرامات این تهی مغزان که گر بر آب روند از هواست همچو جباب

مرد رفعت جوی را ناراست بودن لازم است خم شود هر کس که از پستی بیالا میرود

عند لیان چون طواف گلشن آن کوه کنند دست گلهچین ترا چون دسته گل بو کنند

چون آب زلالست که از ریک بر آید راه من و مقصود همین فاصله دارد

نرگسی پنداشتم می چینم از گلزار غیب از تماشای جهان چشمی که بر میداشتم

شد بهار و گل بچندین رنگ می آید برون شیشه پر می همچو لعل از سنک می آید برون

پاك طینت را کمالی نیست دانشور شدن هیچ حاجت نیست خاک کربلا را ز رشدن

شیشه نه چرخ را بر طاق نسیان چیده ام این چنین آیین کنند آزاد مردان خانه را

### تعریف رود خانه

زمین در جنب آن دریای سیمین چو در گوهر جهان گردد یتیمی

**ملا علی رضای تجلی** - از کد خدا زادگان اردکان من اعمال

فارس است بزبور فضایل نفسانی و حلیه کمالات روحانی آراسته تجلی شمع شعورش

بزم قدسیان را منور ساخته و چراغ کمالش در محفل روحانیان پرتو انداخته

در مجلسی که ایشان با فاده مشغول باشند فحول علمارا قدرت دم زدن نیست در کمال

پاکی طینت و پرهیزکاریست بطریق بعضی از طلبه هرگز متوجه منهیات نشده روزی

فقیر میگفت که اگر خوردن شراب مباح بود باز هم ارتکاب آن از امثال ما جماعت

نامناسب نمودی الحق (الظاهر عنوان الباطل) درباره او صادق است در اوایل من جهت

تحصیل باصفهان آمده مدتی از تلامذه بحر معرفت آقا حسین بود بعد از آن اراده

هندوستان نموده در آنجا بتعلیم ابراهیم خان ولد علیمردان خان مشغول بوده مشارالیه

وسایر امرا حکمال مهربانی باو داشتند باز شوق ایران و مؤانست دوستان باعث شده باصفهان مراجعت کرد

### قطعه

بغربت اندر اگر سیم‌وزر فراروانست  
هنوز هم وطن خویش و بیت آحزان به  
اگرچه زرگداناها زسیم‌وزر سارند  
برای زرگس هم خاک زرگستان به  
در شهر سنه ۱۰۷۲ پادشاه قدردان شاه عباس ثانی محلی از محال اردکان را  
بسیورغال او عنایت فرمودند و نواب اشرف اقدس هم در پستال ایشانرا بمجلس  
طلبداشته در سفر ییلاق در رکاب ظفر انتساب بودند و الحال در اصفهان بمباحثه و تالیف  
مشغولند گاهی بعد از مباحثه متوجه ترتیب نظم غزل و رباعی میشود تجلی تخلص  
دارد و اشعارش اینست

### غزل

از اضطراب کار مهیا نمیشود  
سیل از در بدنست که دریا نمی شود  
باز آ که بیجمال تو آغوش عشرتم  
همچون کمان حلقه زهم وانمیشود  
ز بس در دیده ام یاقوت اشک آتشین باشد  
نگه در چشم من همچون خط زیرنگین باشد  
در راه دلم ضعف تن انداخته سنگی  
عمری گذرد تا روم از رنگ برنگی  
عمر کبکی دان اجل شهباز او  
روز و شب بال و پر پرواز او  
بسکه درمعت غبارم باد رویش نقش بست  
کرده تصویر او شد هر کجا کردم نشست  
روح طپیدنست دل پر ز درد من  
سیماب گشته زنده شود ز راه سردمن  
خواهم چو بوله با تودی هم‌ری کنم  
دستی بر آن کمر زده قالب نهی کنم  
حسرت پیری نگردد کم ز اسباب جهان  
صد گهر کی میتواند کار یکده‌دان کند  
نقابش از صفای چهره صبح اندود میگردد  
گل رخسارش از مهتاب گرد آلود میگردد  
فلک را آه گرم عشق باز آن مضطرب دارد  
چو فانوس خیال این آرزو از دود میگردد  
دل کجا در زیر تیغ چین برابر و میزند  
پیش فقرک تورم خنجر بر آهو میزند  
سیر هم نتوان تماشا کردنش در خواب ناز  
کز نگاه گرم شرمش آب بر رو میزند  
هر جا دودل چو شیشه ساعت شوند رام  
از یکدیگر غبار ~~سکدورت~~ کنند وام  
نسبت من چو چون نسبت عکس است بخص  
باتوام گرمه در عالم دیگر باشم

## رباعی

آنرا که منزّه نبود ذات و صفات  
در طبع بدان بجهل برگردد علم  
از درس کلام و حکمتش نیست نجات  
در طینت ما رسم شود آب حیات

---

گر بگذری از طریقه علم و عمل  
کثرت همه از وجود اصلی خیزد  
هر تفصیلی که هست یابی مجمل  
از نقش دو پیم درتا به بیند احوال

---

یکدانه نشد حاصل از این نه صدفم  
لب تشنه و سیراب چو در نجفم  
در حسن حیا آب روان در کشت است  
مشمسار زککو حسن خرابانی را  
چون معنی بیت هجو خویش زشت است  
دردل اثرش چه شعله در انگشت است

## صفت معشوق

چون گلاب از ناز باشد در بدن  
در غریبی بوی گل یابد وطن  
ملا محمد کشمیری - از قحور فضلا بود طبعش جامع فنون و آداب  
را قانون و با اعتماد بعضی سرآمد فضلا بود در اصنّهان سکینی داشت بسبب سرکشی  
و غذای طبع بیدخوشی شهرت کرده درین سال سنه ۱۰۸۳ فوت شد گاهی رباعی میگفت

## (رباعی)

ای گل که نه بوئی از تو پیداو نه رنگ  
دورم از تو بسان ظلمت از نور  
از شرق جمال تو بود هر آنک  
هستی در من مثال آتش در سنج

**ظاهر ا -** خلف مرحوم مولانا مراد تفریشی است طالب علم و درست  
سلیقه است چمن خاطرش از سحاب فیض الهی همدوش طراوت و گلزار طبعش  
از بحر فضل نامتناهی هم آغوش تضارت در نظم و نثر سلیقه اش نهایت لطافت دارد  
بنابرو فور قابلیت نظارت و پیش نمازی ولایت گرجستان بوی مفروض شده باتفاق  
عالیجاه شاه نظر خان والی کاخ روانه آنولایت شد و الحال در آنجا است حسن  
سلوکش بمرتبه ایست که عالیجاه معزی الیه از سخن و صواب دید او بکسر موعودول  
فمنعماید طبعش در ترتیب نظم و نثر وحل معما هم ربط دارد و نهایت قدرت و  
لطافت دارد شعرش اینست

## رباعی

در نزد طریق دین منم در بدوری  
نقشی که دوشش تشنه از من اینست  
در ششدر حیرانیم از پیجبری  
کز جان و دلم شیعه اتنی عشری

نه ما حضری و نه طعامی دارد  
روزاست که چاشنی و شامی دارد

آنکس که زفهم و هوش نامی دارد  
امروز زروشان که بتوانم گفت

وز حیرت دیدار توام صہبا بود  
جزمن همه چیز اندرو پیدا بود

امشب که رخ تو شمع بزم آرا بود  
درآینه خویش نظر میگردم

چون نقش آینه مصحف بود بلوح مزاری

زبان صوفی دل مرده را حکایت عشقت

### (رباعی)

بشنو سخنی که نشنوی جز از ما  
گوینده آن خدا نیوشده خدا

از دانش مبدء و معاد اشیا  
عالم رازل تا باید یک سخنست

بفکرست عقل از راز عشقش سر بدر بردن

تلاش رشته را با گوهر ناسفته میماند

در میان انجمن عمرم بتنهائی گذشت

محرم درد نهانم کس درین محفل نبود

سنگی نه درین دشت که سنگین ز گهر نیست

نی نیست درین بیشه که لبریز شکر نیست

در هیچ نشد داخل و از هیچ بدر نیست

این طرفه حدیثی است که از ظاهر و پنهان

مینا ز منک سرمه کنند این شراب را

عرفان بگفتگو در کشاید نقاب را

از رشته پیچ و تاب برد پیچ و تاب را

ناراست را ز مالش دروان گزیر نیست

ابرو بلند کردن موج سراب را

گو میرد از خمار و نه بیند کسی بچشم

از بسکه رهن باده نمودم کتاب را

میخانه را ز مدرسه نتوان شناختن

### واعظ قزوینی - اسم شریفش میرزا رفیع است نواده ملا فتح الله واعظ

قزوینی است بفنون کمال آراسته و بصلاح و پرهیز کاری پیراسته چمن طبعش را  
آفتاب گل خودرو و گلزار خاطرش را ماه تمام گل شب بو ، لطافت و ملاحظت طبع  
اورا تالیف نوی مسمی بابواب الجنان هشت گواه عادلست که چهار عدولش بمحکمه صاحبان  
انصاف گذشته و سجل فصاحتش باذعان اهل عرفان معنون گردیده حقا که هر بایش در بهشت  
بروی مطالعه کنندگان کشاید و هر فقره اش از راه نظر به بیننده رحیق تحقیق پیدایند غرضکه  
جلد اول این کتاب فصاحت آیات بنظر فقیر رسیده و مطالعه آن هر کس را از کتب اخبار  
واحادیث و اخلاق مستغنی میسازد چرا که فقیر مطالعه کتب تواریخ و اخلاق و امثال آن بسیار  
نموده بحسب لفظ و معنی هیچکدام اینقدر فیض رسان نیست ، کمینه حیرانم که در  
مجلدات دیگر چه خواهد گفت که درین نباشد امید که بصحت و عافیت و سلامت  
بوده توفیق اتمام آنرا بیابد اکثر اشعار که مناسب آورده اند از آن جنابست این  
آیات از آنجناب قلمی شد



دل خانه ایست یاد خدا کد خدای او      سرد از محبت همه گشتن هرای او

گشت بکشب در میان وصل بت رعای ما      کربلائی شد لباس تیره بختی های ما

از هیچ کس بجز دوزبانی ندیده ایم      خاق زمانه را همه گویا زبان یکبست

گرچه مارا نیست پیشاپیش دود مشعلی      نیست دود آه مظلومی هم از دنبال ما

بزمین برد فرو خجالت محتا جانم      بسی زری کرد بمن آنچه بقارون زر کرد

جوهر از تیغ زبان شد ریخت تا دندان مرا      گفتگوشد همچو سطرپی نقطه بدخوان مرا

ز آتش پاره خود گرمی تاوا کشم مردم      چواشك شمع در هر گام میگرم - سر راهی

دست بردامن زن استغای تمکین شیوه را      از حریم دل بدر کن آرزوی لیوه را

خط سبزش پوشد او سبب ز نهدان را چه غم      برك میپوشند بر رو از لطافت سیوه را

آگاهی عامل سبب راحت شاهست      فریاد سك افسانه بود خواب شبانرا

روزگار آخرت مگر را متمکش میکند      شیعه میازد مکافات نمکتن سکر را

جز دل که بسته اند بر او قوم تیره دل      دیگر بزند گانی دنیا چه بسته است

آنقدر فیضی که من از بی زبانی برده ام      ترسم آخر شکر خاموشی کند گویا مرا

**مثنوی**

بسی و ولی هر دو نسبت بهم  
دو سر چون قلم لیک از جان یکی  
از آن برده همچون قلم سر بسر  
خط شرع گردیده تاخوان از آن

دو تا و یکی چون زبان قلم  
زبانشان دو تا و سخنشان یکی  
که در در میانشان نکنند مگر  
که گنجیده غیری چرم در میان

**رباعی**

آزرا که نه آتش خرد خاموش است  
هر عیب که باشدت سخا میپوشد

هر شام و سحر دیک سخا در جوشست  
گردید چو کاسه سرنگون - سرپوشست

**آقا رضی قزوینی**

در کمال آرام و آهستگی و در نهایت بسی تعلقی  
دو آرسنگی است چرب و نرمی کلامش مرهم خستگان آفت و رابحه خلق همیشه بهارش  
ذباغ را سبب ملایمت از جمیع علوم بهره دارد و تخم فیض و دریافت در زمین خاطر  
طلبه میکارد حقا که دلنشین و محبوب القلوب خلایق است بگانه زمان و وحید دوران  
بندگان ضیاء نویسنده دفتر خاصه که قزوینی بسی شبهه و چار پای صرف است در  
باب او و عزیزان دیگر گوهری سفته که بچهار رکن عالم دویده و آن این است  
رضی و واعظ و ملا خلیل و سبزی کار      دلم فریفته این چهار قزوینی است

و گاهی متوجه ترتیب نظم میشود و این اشعار از راست

### شعر

ز نعمت حق نعمت عمده دان نه خوان رنگین را نمک بشناس گر شناسی از هم تلخ و شیرین را  
 گوشه گیریت که سرمایه جمعیتهاست یک تن از غیر چو عزت بگزیند تنهاست  
 عهد او چون جناق بستن بود مطلب از بستش شکستن بود  
 ریزش احسان دوان آب کشت کس مباد مد احسان لثیمان سرنوشت کس مباد  
 سپهر و تر بود چون عمر غفلت هست سنگین تر شب کوتاه سازد خواب را در دیده شیرین تر  
 اکسیر عمر ناقص ما شد غم و ملال گرد از برای ما نفسی را هزار سال

سحاب رحمتش عامست یعنی دل بدر با کن تو هم مانند موج این دامن آلوده را واکن  
**ملا محمد شفیع** - خلف بندکان واعظ بمقتضای الولد سرایه قدم بر قدم  
 والد خود دارد و در زمین قلوب عموم خلایق تخم محبت میگارد درین سال که  
 سنه ۱۰۷۷ است باصفهان آمده در عهد حکیم دارد موعظه در نهایت فصاحت و بلاغت  
 کرده فقیر بخدمتش نرسیده ام اما از عزیزان صفات ایشان بسیار مسموع شده  
 این چند بیت که در مجموعه حاجی اسمعیل نوشته شده بود داخل این اوراق شد

### (شعر)

توان شناخت نیک و بد هر سرشت را هرگز کسی نخوانده خط سرنوشت را  
 دعا صلا ز قدر سرشکند پیخبر باران به از گهر بود ارباب کشت را  
 پیش ما سرگشتگان یکسان نماید خوب و زشت بگروش گردد آب تلخ و شیرین آسیا  
 تا مجرد نیست سالک رهنما کسی میشود شاخ تا برك وبری دارد عصا کی میشود

**ملا علی قلی خلخالی** - همشیره زاده ملا واقف خلخالست ماق عرش را  
 آوازه فضیلتش خلخال و شاهد علم و عملش را حسن در حد کمال نزد جولان سمند  
 دقتش جاده سطور مطول مختصر و در بیان معانی بیان واقف و باخبر در اصفهان  
 بافاده مشغولند و در خاطرها محاسنش را مرتبه قبول گاهی متوجه ترتیب نظم میشود

### شعر

واقف تخلص دارد شعرش اینست در لباس فقر هم آسودگی نبود مرا  
 بخیبهای خرقة بر من جادهای وحشت است یاد صیاد و گرفتاری کنج قفسی  
 وسعت دشت با اندازه پروازم نیست میدهد باد که دنیا گرهی پر باد است  
 گردبادی که ازین دامن صحرا برخاست

سراپا چشم بودم دوش از ذوق تماشائی  
 کمند و حد تم شد طوق قمری بسکه پیچیدم  
 براه انتظار جلوه خورشید سیمائی  
 بخود از حسرت موی میان سروبالائی  
 نیست روشن طیتان را از غم گردون ملال  
 در دل دریا گره کی موج دریا میشود

### قصیده

دل من طور معنی عشق او موسی عمرانش  
 طلب بحر بست پر آشوب کا ندر هر طرف بینی  
 تجلی جنون باشد عصاره عقل آبیانش  
 کدورت موج محنتهای رنگارنگ طوفانش  
 نهندی تا بر اوضاع جهان و باغ و بوستانش  
 شکفتن کی نصیب غنچه دل میشود چون گل

**مسیحای معنی** - مولد او تصبه فاسق است از جمله مجال شبانکاره فارس

با آنکه قاطبه اشباه و اقوامش در طلب دنیا و معاشر ارباب دیوان بوده مومی الیه  
 نظر از آن پوشیده در عنفوان شباب جلای وطن نموده در شیراز بخدمت علامی  
 شاه ابوالولی نسابه بتحصیل مشغول گردیده چون آینه قبواش پذیرای عکس شاهد  
 غیبی گردید وارد دار السلطنه اصفهان شده در سلك تلامذه علامی آقا حسین منتظم  
 گردید بادرک و شعور معانی اکثر کتب متداوله را دیده و در جمیع علوم بانتهای  
 رسیده و صحبت شریفش در کمال کیفیت بنوعی محبوب دلهاست که چون پیاله می  
 دست بدستش میگردانند سلیقه اش در باب نظم و نثر کمال لطف دارد در سنه ۱۱۱۵  
 فوت شده قصیده که در باب درد پا گفته دلیلی روشن است بر اثبات دعوی فقیر  
 و دیباچه بر مجموعه فقیر نوشته که کمال غرابت دارد و معنی تخلص دارد این  
 آیات از او ثبت افتاد

### شعر

سینه بختی که دارد در نظر لعل می آشامش  
 نفس بر گرد آن چون رشته گلدسته میگردد  
 چو داغ لاله بخت مانقاب وصل ماست  
 به پیری پیش گیرند اهل دنیا دامن خواهش  
 خون بقدر چهره رنگین کردنی در دل نماند  
 تخلص درین بیت نیکو لطیف افتاده  
 رنگش ز شوخ چشمی نظاره بشکنند  
 چو داغ لاله از خون جگر رنگین بود جامش  
 زبان هر گاه گل بر سر زند از بردن نامش  
 نو آموز غمم دیرانگیها در نظر دارم  
 چنین کز اختلاف طور او خون در جگر دارم  
 کرد در آغوش تو ایم از پیرهن در آتشیم  
 قدر این خارها چون خم شود قلاب میگردد  
 اینقدر هم نیست رنگ از چرخ زنگاری مرا  
 بر روی او بدیده معنی نظر کنیدی

چون نگاه عینک آن رهرو که روشن دل بود      سنک راهش باعث نزدیکی منزل بود

**میرزا باقر** - نواده قاضی زین العابدین تبریزیست که مرد مبارکی بود در کمال صلاح و فضیلت میرزا باقر نواده اش جوان قابل صالح فاضلی است در تحصیل علوم سعی بسیار نموده حقا که باقر علوم و جامع کمالاتست استفاده علوم از خدمت بندکان علامی آقا حسین نموده و باب توفیق بهدایت ایشان بروی گشوده تدریس مدرسه قطبیه و تقسیم گندم و گوسفند تبارزه بطریقی که باجد مرحومش بود الحال بااوست و در نظم اشعار و معما سلیقه اش مباریست و این اشعار از اوست

### شعر

حاصل زندگی ما سخن رنگین است      ان هم از دست تهن در گرو تحسین است

دل که تنک از خیال آندهست      سخنان غریب را و طین است  
خرقه چاک چاک زنده دلان      آرزو های مرده را کفن است  
گشته از خط حساب حشش پاک      باقی لاکلام او دهن است  
جز سخن نیست در کفم چیزی      رهن منقول من حدیث منست

فصل گل و موسم بهار است      گزار برنک و بوی یار است  
بیتو شب ماه تیره روزان      چون چشم سفید کشته تار است

عینک در انتظار تو بادیده یار شد      چشم سفید گشته براهت چهار شد  
نه همین در ماتم دل ناله غوغا میکند      داغ میبوشد سیاه و زخم سروا میکند  
زاهد دل مرده را هر گام گور کنده ایست      میکند از سایه اش از بس زمین پهلو تهی  
غفلت کج نظران فایده دین باشد      چشم احوال چو بنخواست یکی دین باشد

چمن دیگر بکام قمریانست      ز عکس سبزه چون سرور روانست

**مسیحای صاحب** - از عزیزان کاشانست جامع جمیع علوم و حاوی آداب و رسوم در نظم و نثر عربی و فارسی خیالش کمال قدرت و لطافت دارد و نهایت ملاحظت و سلامت اما از نظم عربی دندان بفارسی نمیگذارد چنانچه در شکارگاه منشآت عربی بدوستان ارسال داشته بودند که غزالان الفاظش بیکنند بطور قاموس و صراح بتصرف هیچ خاطری در نیاید عبارات و صاف نسبت بالفاظش مکالمه روستاتی و ترک و بصورت و معنی دلنشین کوچک و بزرگ، از تلامذه بحر عرفان آقا حسین است هر جا که دقیقه باب آگاه دلیست

شاگردوی است و خرقة از وی دارد

غرض که جوان آدمی بصورت و معنی آراسته ایست و طبعش در ترتیب نظم خالی از

لطفی نیست این چند بیت از ایشاست صاحب تخلص دارد

## شعر

شد گرم جگر سوزیم آن رند شرابی	مستی بر آن داشت که گردید کبابی
در کوره غم شیشه صاف دلم آخر	از جوش تف آبله ها گشت حبیبی
از پرورش آب حیای گل رویش	فرداست که این سبب ذفن گشته گلابی
پیوند الفت تو چو تار نظاره است	تا چشم میزنی بهم این رشته پارهاست
گیرد بقرض هر چه زهر کس نمیدهد	دشنام اگر دهند باو پس نمیدد
پر مکن خون در دلم تا دوستی ماند بجای	شیشه چون از باده پر شد از هوا خالی شود
سنگ از دل شکسته خورد شیشه حیات	تا بر خوری ز عمر مغور بردل کسی
هر کس که دم زهوش بر یار میزند	سر را هزار بار بد یوار میزند
دل بهر چه در ازم تو ما داشته باشیم	در کعبه چرا قیله نما داشته باشیم
نبود صعب زنازکی پای آن نگار	رنک حیا اگر صکف پائی بران زند
باده کی بی ابرستان را دماغ تردهد	نخل عیش میگشان از آب باران بردهد
کجا فکر شکست بی دل و دین دگر دارد	که در دل هر چه دارد با من آن بیدادگر دارد
ز بس کاهیده ام دور از تو هیچ از من نمی ماند	ز چشم ناتوانم عکس اگر آینه بردارد
بسکه خوش زلف و کاکل افتاده است	تاب در جان سنبل افتاده است
یار سر گرم عشق همچو خودیست	برق در خرمن گل افتاده است

گل من تا شنیدم از تو بوی بیوفائی را	بهم چون غنچه پیچیدم بساط آشنائی را
پریدنهای چشم بردی از جاگر نمی کردم	نگهدار تن کاهیده رفک کهر بانی را
خار از پائی نکش شاید که همراهت شود	نان درویشی بیز تا توشه راحت شود

**میرزا معز فطرت** - خلف میرزا فخر که از سادات موسوی قم است و از جانب والده صبیبه زاده سید السادات میر محمد زمان مشهدی جوان قابل قاضی است بصفات حسنه آراسته در تحصیل علوم سلیمه اش در کمال رسائی و ذهنش در نهایت خوش ادائی از مشهد مقدس باصفهان آمده مدت دو سال در مدرسه جده سکنتی نموده در خدمت علامی آقا حسین بتحصیل مشغول بود چون در بی ولایت فضاوت و نجابت قدری ندارد یکسال قبل از حال تحریر روانه هندوستان شد شعرش اینست فطرت تخلص دارد

## شعر

کی دل پرداغم از شور جهان رسوا شود لاله ما شمع زیر دامن صحرا شود

از نوازشهای آن بدخوهمین مارا بس است کز دریدن نامه سر بسته ما را شود

گداز از آتش عشق تو دادم آنچنان تن را که چشم موبرون آورده کردم طوق گردن را  
بجای باده رنگ گل بساغر میتوان کردن دهد کیفیت از بس چشم مخمور تو گاشن را

در ا بیخ که دلهای غم نصیب پر است هزار بیشه ز آواز عندلیب پر است

از بسکه تهی کرده ام از یاد تو قالب اشگی که برون آیدم از دیده حجاب است

از ناز تو هر دل شده در گریه و زاریست هر چین جبین تو مگر ابر بهاریست

**میرزا شاه تقی واحد** - از اجله سادات و نقبای اصفهان است الحال

برادر ایشان نقیب النقیاست مشار الیه در فضل و دانش خصوصاً در علم نظری و فقه

سرآمد فضلالی ممتاز است و در درستی سلیقه بی انجاز مدتی شیخ الاسلام رشت بود

از آن منصب معزول شده شیخ الاسلام مشهد مقدس شد مدتی در آن امر **کمال**

بسی طمعی بظهور می آورد چنانچه آوازه کم طمعی او بچهاررکن آفاق رسیده بسبب

شکایت بیگلر بیگی معزول شد امر مذکور بسیادت پناه سید تاج الدین که قاضی

آنجا بود مرجوع شد چون نهایت راستی و درستی و کم طمعی داشت همه کس

از اورا ضعی بود باندک مدتی معزول شده امر مزبور بحیرزا هدایت خلف میرزا شاه تقی

مرجع شد و میرزا شاه تقی در اصفهان میبود تا در این سال فوت شد و این اشعار

تذاریشانست واحد تخلص میکرد (شعر)

ای خورد دیده رفتی و بی خورد دیده ماند مژگان چو آشیانه مرغ پریده ماند

نهاده ام چو سگان سر بر آستانه او فرشته را نگذارم بگرد خانه او

گرم نازی و سر خانه خرابی داری از در خانه ما میگذری خوش باشد

در بستر و ارستگم آرام گرفتم فارغ شدم از مرد و جهان کام گرفتم

آنزلف پریشان که بر خسارت تو بدم مرغ دلرم کرده بگلام گرفتم

آخر کشید دیده ز دل انتقام خویش من هم چه گریها که نکردم بکام خویش

روزی که عشق او در میخانه میگشود هر کس بقدر حوصله پر کرد جام خویش

خوشت سفته که با خاک ره شود یکسان زبان بدیده رسد چون غبار بر خیزد

این حدیث صدق و کذب اندر سخن همچو بوی سیرومشک است از دهن

سرگذشتگی نیست درین بادیه عشق هر جا که گذاری قدمی بر سر راهت

**میرزا هدایت** - خلف میرزا شاه تقی جوان قابل بآرامیست در او انی

که باصفهان تشریف داشتند بنوعی سلوک میکرد که دشمن و دوست زبان تحسین می‌گشودند و او را بیکدیگر مینمودند در وقتی که والد او شیخ الاسلام مشهور مقدس بوده مشارالیه قاضی مشهور بود و بانفاق امور شرعیه را بلند مرتبه می‌گردانیدند الحال شیخ الاسلام مشهور است شعرش اینست

## (شعر)

بما بیکانگیها چیست گاهی  
تبسم گر نمیخواهی نگاهی  
بجهانان تحفه ما تنگدستان  
کل داغیست یاریجان آهی

مدام کام دل از روزگار میگیرد  
زخویش هر که بعشقش گنار میگیرد  
ز سایه سر زلفش زمین بزنجیر است  
و گرنه کی زخراش قرار میگیرد

ز بسکه بی تو چمن در همت پنداری  
که سبزه بر رخ گلزار چنین پیشانی است  
پاکی طینت بود عیبی که دارد گوهرم  
بسکه چون آینه پاکم در نظری جوهرم

پر گرفت است دلم خانه صیاد خراب  
کاش روی قسم جانب صحرا میگرد  
شخصی میگفت که شعر ( پر گرفته است دلم ) از کسی دیگرست که میرزا هدایت با اسم  
خود میخواند

**سید مرتضی** - از سادات شریفی شیراز است صحت نسب آن سلسله حاجت باظهار ندارد مشارالیه وضع بزرگانه داشت در زمان وزارت میرزا معین الدین محمد قاضی القضاة شیراز بوده بامیرزا هادی وزیر فارس در خدمت شاه ابوالولای نسابه مباحثه میکرد تکیه بسیار بکیفیتی بسر مرقد شاه شجاع ساخته بود پیوسته با اهل حال در آن مکان بصحبت مشغول بود پیری ناخلف داشت میرسید شریف نام بعد از فوت او تکیه را بمیرزا معین الدین محمد فروخته مرحوم مزبور خوش طبع بوده و رضی تخلص داشت شعرش اینست

## شعر

هر چه ما بیداد می پنداشتیم آن داد بود  
خصمی افلاک با ما سیلی استاد بود  
زبان تادودهان دارم حدیث اوست میگویم  
چو مرغ دوست تادم میزنم یادوست میگویم  
میدهم جان برمت مرتبه فقر و فسادت  
چکنم گرد سرت عالم در ویشیهاست  
آن غلط فهم این گمان دارد که از من برده دل  
من فراغت دارم و اونا ز ضایع می کند

برادرانه ایی قسمتی کنیم رقیب  
جهان و هر چه در وهست از تو بار از من

**ملا محمد تقی** - چون پدرش آله میرزا محمد حسین اوارجه نویسن

شیراز بود بلکه مشهور است در کمال فضل و حال بود قطع نظر از آگاهی معنوی صفای باطن هم داشت که کم کسی از فضلا را دست دهد انیس و جایس اکابر شیراز بود خصوصاً امام قلیخان و بعد از فوت خان از مخصوصان میرزا معین الدین محمد خان و میرزا هادی شاگرد او بود وقتی باصفهان آمد فقیر بخدمت او رسید حقا که مالکی بود در لباس بشر در وقت طبع و سخن فهمی و سخن شناسی مانند نداشت این رباعی ازوست

### رباعی

با خلق بخلق باش و دشمن کن دوست  
فیض واهب در خور استعداد است  
خالق نیکو دلیل خلق نیکوست  
باریکی این آب ز کم ظرفی جوست

### علامه محمد امین وقاری تخلص . خلف مولانا عبدالفتاح برادر

مرحوم مولانا عبدالکریم طبسی که از مشاهیر فضلاست و در شیراز میبوده مولانا شمس الدین محمد طبسی که در تذکره دولتشاهی بعضی از کمالات نیکو خصالش بر سبیل اجمال مذکور است جدا اعلای ایشانست از آن تاریخ تا حال فضل و تکر از آن سلسله نگینخته مشارالیه چون در یزد بسیار بوده یزدی مشهور است بانواع کمالات آراسته پیوسته بر بساط پرهیزگاری متمکن بود در مقام صبر و رضامندی ساکن است در اکثر علوم خصوصاً شعر و انشا و معما و صنایع و بدایع شعری زبده بود حالات خود را در یکی از تصایف چنین نقل نماید خطاب بممدوح گوید

### قطعه

خدا یگانا دارم گره بدل دردی  
منم که من مردم در جهان استعداد  
تواند در صدف کون گوهر هنری  
چه از رسوم علوم و چه از فنون خطوط  
چه مشنوی چه رباعی چه نطمه چه تاریخ  
چه حل و عقد معما چه قبض و بطلغز  
دگر جنس هنر آنقدر که شخص کمال  
ولی چه سود که بختم نمیکند یاری  
بهر دردی که زدم حلقه زین فنون کمال  
ظہیر نادره گو قهرمان ملک سخن  
مرازدست هنرهای خویشتن فریاد  
ز غنچه دلم این عقده خار آه گشاد  
بجامعیت من ما روزمانه نیراد  
که دست قدرت در جیب فطرت نهاد  
چه از طریقه انشا چه از ره انشاد  
چه از غزل چه تصبیه کفی بها الاشهاد  
چه از میادی مبدأ چه از مآل معاد  
که شماره آن عاجز آید از تعداد  
ولی چه سود که طالع نمیکند امداد  
بهیچ وجه مرا هیچ نتج روی نداد  
مگر بوصف من این بیت کرده است ایراد  
که هر یکی بدگر گونه داردم ناشاد



سینه کرده ام از لجه عدم سفری  
کنون ز بندر دل میرسم بشهر امید  
زهرزان حوادث کشیده صد بیداد  
سایر اشعارش اینست در مدح صاحب الزمان گفته  
متاع فضل و قماش هنر مباد کساد  
چون واجب الوجود وجود یگانه اش  
دارد کمند و وحدت خویش از خفای خویش

---

ز مور و پشه جوهر بهنگ شمشیرش  
بشیر و بیل عطا کرده ناخن و خرطوم  
خدنك خصم ز سهم تو قهقرا برگشت  
چنانچه غنچه پیکان دمیدش از آفاق  
ای ز تو چاک در زبان کلک شکر نوایرا  
مهر سکوت بر دهان نطق سخن سرایرا  
بر در کبریای خود همچو کبوتر حرم  
ببال عروج داده ناله ناله ناله سایر  
طلق یقیم اشک را روکش بحر کرده  
سر بفلک رسانده ناله ناله سایر

---

باده زورین نقابد پنجه هوش مرا  
از دم پیران جرانان فرارسد پرواز ناز  
شکره نکشاید زهم لبهای خاموش را  
چون کمان خمیازه کش مگذار آغوش مرا

---

چون گلیم انرا که مهر دوست از مادر برید  
دشمن نامهر باش چون پدر میپرورد  
یکایک هر چه آن چشم سخن گرداشت پنهانش  
بسرگوشی به حاجب گفت بر گردیده مژگانش  
درین آگشتن شکنش برده خار پشیمانی  
گیل از یک خنده نادامان دود چاک گریبانش

---

در سماع از خورد چراغ افروز و وحدتخانه باش  
شعله جواله شو هم شمع و هم پروانه باش  
برنگ رشته اگر بنیهای زخم کشند  
هکشم چو آه رود خون دل بدامانم  
پریشان عدلیسی را که محروم از چمن باشد  
کجا چون بابل تصویر پروای سخن باشد  
ز غربت بهره جز خواری نمیباشد عزیزان را  
به از گوهر بود دندان ولی تادردهن باشد

---

بر خود شباب را نتوان بست از خضاب  
باشد بیاض مومك باده شباب  
زیده بکشا توبه بشکن زاهد فرزانه را  
دو نمی بندند چون مسجد مغان میخانه را  
در دلم گوهر گره دان بر تنم زنجیر موج  
و روکش دریا کنند سودای من دیوانه را

---

چو جان درد پرور دور شد از درد میمیرد  
دل سوزنده آتش چو گردد سرد میمیرد  
بعمری گرز نیک آید بدی گردد هلاک از غم  
چو زنبور عسل نشی زند از درد میمیرد  
ندارند اهل عرفان زندگی چون صبح دور از هم  
چو روشن دل ز جفت خویش گردد فرد میمیرد  
هو که از افشردن دندان زبان سوهان نساخت  
کی برون آید وقاری از لبش هموار حرف  
شکراب طوطی کز شیره جانم غذا دارد  
زبانش را گره چون نیشکر شیرین نمادارد

مرا حیرت زبان بستت و میگردد زبان او زبان من تو گوئی در دهان آن دلربا دارد  
دش بر حال ما لرزد حیا گرداند از ماروی زبان همدوش دل مژگان هم آغوش حیا دارد

**مولانا محمد سعید** - خلف علامی مولانا محمد صالح مازندرانی وصیه

زاده فهامی مولانا محمد تقی مجلسی مشارالیه در کمال صلاح و سداد و در نهایت  
فضل و رشاد است چند سال قبل ازین به هندوستان رفته بواسطه پرمیز کاری بتعلیم  
پادشاهزاده صبیح پادشاه عدالت شعار اورنگ زیب تعیین شده مدتی باین امر مشغول  
بود درین سال باصفهان آمده چند نوبت بمسجد لبنان آمده از صحبت ایشان فیض  
بردیم در فن شعر و معما دستی عظیم دارد اشرف تخلص میکند قصیده در باب سرما  
گفته چند بیت از ان نوشته شد

### قصیده

فصل سرما شد که دیگر دستها افتد ز کار فصل سرما شد که دیگر دستها افتد ز کار  
از کمر تادست میگردد جدا افکنده پوست از کمر تادست میگردد جدا افکنده پوست  
بسکه اکنون شیوه موئینه پوشی عام شد بسکه اکنون شیوه موئینه پوشی عام شد  
جای گرم از بسکه مطلوبست در فصلی چنین جای گرم از بسکه مطلوبست در فصلی چنین  
طاقت نقل مکان نبود از ان چون سنگ پشت طاقت نقل مکان نبود از ان چون سنگ پشت  
از عناصر آنچه در خاطر بود ناراست و بس از عناصر آنچه در خاطر بود ناراست و بس

### در مدح امام رضا علیه التحیه والتنا

هست خاک آستانش را خواص آینه هست خاک آستانش را خواص آینه  
میشود يك كف زمین خلق جهانی رامزار میشود يك كف زمین خلق جهانی رامزار

از تغافلای پی در پی مگر یارش کنم از تغافلای پی در پی مگر یارش کنم  
پایبخت خود ز نم چندانکه بیدارش کنم پایبخت خود ز نم چندانکه بیدارش کنم

جلوه نازش رسائی داد بیداد مرا جلوه نازش رسائی داد بیداد مرا  
کوه تمکینش دو بالا کرد فریاد مرا کوه تمکینش دو بالا کرد فریاد مرا

کی خدا دور از بران خوش نگاهم میکند سرمه خواهم شد اگر سنگ سیاهم میکند  
معنی از بیتم اگر بیگانه میآید برون نیست عیبی بگرگم از خانه می آید برون

چشم روشن راز عینک میفزاید تیرکی صاف دل گمراه میگردد ز برهان بیشتر  
نشود شعر کس از معنی مردم رنگین

بهر کنندن چون نکین کردم بآیین خانه را نقش میدانم نشستی گر بود این خانه را  
از برای خوبیت خط حلقه زنجیر شد این غبار از بهر حسنت خاک دامن گیر شد

از پربشان حالی آخر کار من صورت گرفت بسکه آمد مو بکلکم خامه تصویر شد

**مذمت زن**

بمعنی و صورت چوزن ازدهاست      زن زنده را حیه گفتن سزااست

**رباعی**

دروادی شرع و راه نیکو سیری      از بعد نبی علی ~~کند~~ راهبری  
رمزیست که عقد سیزده نحس بود      یعنی مگذر ز دین اثنی عشری

اشرف بخوش آمدش تکاهل نکى      در هر وصفی باو تغافل ~~نکنى~~  
دادار تو گر پیر کند گلبندى      تو جامه بغیر چشم بلبل نکنى

**صفت شخصی**

دهان تنگش از پان کشته کلاگرن      چنان کز زخم سوزن سر کنند خون

**رباعی**

از اول کار آدم اندیشه کنید      از آخر کار عالم اندیشه کنید  
باقچه دنیا ~~مکنید~~ آمیزش      از آشك جهنم اندیشه کنید

**در فوت شخصی**

نظر واکرد و بست از دهر ناساز      گشاد آن در که محکمتر کند باز

**ملا علی نقی** - او هم خلف مولانا محمد صالح مازندرانی است بطریق

اخوی بکمالات آراسته بعد از ملا محمد سعید بهند رفته نهایت اعتبار بهمرسانیده  
چنانچه حسب الفرموده غزوات و حالات پادشاهرا بنظم آورده که روزگار تاب نیاورده  
درین سال خبر فوتش رسید سابق تخلص داشت شعرش اینست

**شعر**

رام ما کشت فلک از غم پنهانی ما      هست داغ دل ما مهر سلیمانی ما  
دیده هر سو فکتم از تو نشان می بینم      نیست بیهوده درین بادیه حیرانی ما

ما زبیداد تو هر دست که بر سر زده ایم      حلقه بهر تماشای تو بر در زده ایم  
آستان دو جهان نقش رخ ما دارد      بس که از شرم گنه بوسه بهر در زده ایم

بجرم اینکه می در جهان گشودم چشم      تنم بتیر مشبک شده است چون بادام

**ملا محمد حسین** - او هم برادر مولانا محمد سعید است کمال مردمی

و آزدیم دارد شرمش بحدیست که گاهی بدیدن فقیر بمسجد لبنان می آید شعر که  
میخواند در آب و عرق غرق میشود او هم بهندوستان رفته با عالیجاه ابراهیم خان  
بوده اتفاقا در فترات افغانان بهایم سیرت با عالیجاه محمد امین خان حاضر بوده

قضا و قدری در آن باب و کشته شدن سید سلطان گفته شعرش اینست

### شعر

طوطی ناطقه را ز آینه گویا **کرد** نقشها سنک بروی پنخ صد دعا کرد

شادم از درد و غم و پر زغبار است دلم **خط** مشکین تورا آینه دار است دلم

ستمگاری که دور چرخ را بر مدعا خواهد **بدان** ماند که رود نیل فرعون از خدا خواهد

**امینای فراهانی** - فضل و حال و پرهیزکاری ایشان از آن مشهورتر است که محتاج بتصریح باشد از خوبیهای او آنکه از تعلقات خود را نجات داده توطن نجف اشرف اختیار کرده و از گرد آن آستان هر صبح و شام سره سلیمانی میکشید چنانچه خود گفته

### رباعی

بشتاب بسوی نجف ای دل بشتاب **دریاب** این فوز را بزودی دریاب

چون خواب نجف عبادت یزدانست **خود را** بنجف رسان و بر پشت بخواب

چون منحنی شده بود چنانچه خیم **بقد** مبارکش بهم رسیده بود عزیزی

گفت که چرا خود بر عکس شعر خود **عمل** میکند در جواب فرمود که سجده شکر

توطن نجف بجای می آورم این رباعیات **هم** ازوست

### رباعی

ای بعد نبی بر سر تو تاج نبی **بگرفته** ز شاهان جهان باج نبی

آنی تو که معراج تو بالاتر شد **یک قامت** احمدی ز معراج نبی

درواه طلب زلف تو تابسی نخورد **از چشمه** چاه ذقن آبی نخورد

بیگریه و سوز دل بود طاعت ما **آن دانه** که آب و آفتابی نخورد

بکعبه رفته بود خطاب بکعبه **گفته**

ای کعبه فدای چاک دامان تو من **لیلی** توو مجنون بیابان تو من

حسن تو کجا حوصله وصف کجا **باید** دیدن ترا که قر بان تو من

**میر محمد علی** - ولد مغفور میر محمد مؤمن الحسنی الحسینی الحمزوی مولد ایشان از شیراز متولی مرقد منور سید علی ابن موسی ابن جعفر علیه السلام ومدتی از لامذه سلطان العلمائی شاه ابوالولی بوده و ادراک صحبت میر محمد استرآبادی و اکثر فضلا نموده والد ایشان از جمله دانشمندان بود مشار الیه بعد از تتبع علوم دو سالست که بفکر شعر افتاده طبعش در ترتیب نظم عربی و فارسی خالی از

لطف نیست شعرش اینست حامد تخلص دارد

### شعر

چون بفکر حق کنم رنگین رباض خامه را  
صفحه کاغذ ز مهر و مه رسد بهر رقم  
بر سرم جوشند از خیل ملک پروانه وار  
از ادای حمد او کر لفظ مضمون قاصداست  
خامه از توحید ذات کی تواند دم زدن

روحی فداک ای شه معراج اصطفای  
حکم قضا و کلام قدر در کف زحق  
حجت بود حدیث تو نزد حکیم عقل  
ذرات کاینات بفضل تو شاهدند  
شرعش چون قلب عرش بود قهرمان شرع

نشان حسن ازل از سراغ نتوان یافت  
صفا ز باده نیفزود طبع روشن را  
گر همه خون شده دل کاب رخ آئین است  
با همه قید عیال و دلم از خویش رود

غم فزود از گلرخان خاری مرا  
دست گیری نیست در عالم مگر  
از فلک این بود غمخواری مرا  
رعشه گیرد دست از یاری مرا

مردمان را شود از سرمه گر آواز خموش  
سرمه را چشم سخن گوی تو آواز کند  
**سایما** - از طهران است طالب علم منقحی بوده مدتی در اصفهان از شاگردان  
نواب خلیفه سلطان بوده در آن وقت شیخ الاسلام طهران شده در وزارت نواب  
میرزا مهدی معزول شد از صدمه پریشانی بهند رفت در آنجا فوت شد این بیت از او  
مسموع شد که در وقت رفتن گفته

### شعر

شب را برای راحت تن آفریده اند  
در هند میتوان دوسه روزی نفس کشید  
**ملا شیخ علی** - برادر زاده مولانا عبدالرزاق قمیست طالب علم و درست  
سابقه است در نهایت صلاح و پرهیزکاری خلق خوشش بهار دوستان و اطوار حسنه اش  
خاطر جوی همگان گاهی متوجه ترتیب نظمی میشود فایز تخلص دارد شعرش اینست

## شعر

ز عالم فارغست آن دل که مجذوب الهی شد      شود کوتاه دست غیر از ملکی که شاهی شد  
 مرا دامن کشان طرفان عشق آورده تا کویش      خوشا خاکی که سوی دجله با سیلاب راهی شد

همچو ساحل نکشم منت خشک از پی آب      گرچه عمریست که لب بر لب دریاست مرا

برد دل را زرگست از گردش مستانه      هست ییغار ترا این مرغ پرهیزانه

در پرده دلم زان بت عیار دو نیم است      هر یک مژه بر هم زدنش پرده گلیم است

اگر خضر ره او نکند تربیت ما      جان در تن ما گنج دیوار تیم است

## رباعی

فایز تا چند شکوه از بیجانی      باید که بگوشه قناعت آتی

تا کسی میریزی آبرو از پی ناد      تا چند ازین گدائی وسقائی

از چرخ فسونگر نتوان داشت امید      هرگز بر فضل او نینفستاد ~~کلید~~

چون طوماری که در گشودن پیچند      گردست کشاد پای در بند کشید

## مولانا محمد علی شوشتری - جهت تحصیل باصفهان آمده در

مدرسه جده ساکن بود در خدمت آقائی آقا حسین درس میخواند طبمش موزون

بود این هویت ازوست

## (شعر)

ز جام هجر چو سرگرم اضطراب شوم      چو شمع گریه کنم آنقدر که آب شوم

دل نیست که گرد سران زلف دوتا شد      از رشته جانم گرهی بود که باشد

## میرزا علیخان - شیخ الاسلام جرفادقانست خلف میر ذوالفقار عمه زاده

بندکان مخدومی آقا حسین خونساری، جوان آراسته قابلیت در نهایت صلاح مدتی

در اصفهان بخدمت آقا حسین بتحصیل مشغول بود بتکلیف اهالی آنجا شیخ الاسلام

جرفادقان شد چون خدا شناسی دارد چنین مسوع شد که اراده امتعفا دارد و از دست

مردم جرفادقان بتنگ آمده مشهور است که در هنگامی که جرفادقانرا بتبول عالیجاه

حسین قلیخان دادند ملازمی داشته بآدم خوار مشهور آنرا حاکم آنجا کرد کسی

در مجلس بندکان علامی آقا حسین نقل میکرد که شخصی آدمی خوار نام داروغه

جرفادقان شده ایشان فرمودند که از گرسنگی خواهد مرد شعرش اینست

## شعر

چون توان با اهل دنیا صاف کردن سینه را      کز دوروتیها گیل رعنا کند آینه را

ز چو شغل مردم چین با برو مداحاست نوازش اهل حاجت را همین از چوب دربانست

دور از تو خون مرده نماید چراغ من می همچو لاله خشک شود در اباغ من

بسکه از رشک او گداخته شد سرموئی دماغ فداخته شد

از بس گلش بآب نزاکت سرشته اند بی بهله گل بدست نگیرد نگار من

دور از تو مدآه مرا شمع محفلست مژگان بدور دیده من خط باطلست

پنهان نکند مرگ زما قاتل مارا چون پرده چشمت کفن بسمل مارا

داریم بیتو چشم زمرد رمیده خنجر بخویش از زه خود کشیده

نومید نیستیم که چون داغ لاله هست باهر شبی چراغ خدا آفریده

بسکه بی او چه رام با سبلی غم آشناست خانه آینه از تمثال من چینی نماست

رخسار ترا نیل خط سبز ضروراست چشم همه کس از نیک حسن تو شوراست

### رباعی

دور از تو زرشته های آه سحری بستم کمر خویش بهزم سفری

دانم که پای خود بجائی نوسم چون خار روم مگر پای دگری

**ملا شاه محمد** - از ولایت دارابست طالب علم منقحیت مدتی درهند

بود در این سال تشریف آوردند تذکره شعرا مینویسد امید که موفق باشد مدتی

که در هند بود تا در آنجا بود فیض بهمه کس میرسانید چنانچه هر سال برای همه

همسایگان و مردم دیگر مبلغی میفرستاد و الحال که آمده هم فیض او بفقرا و مستحقین

میرسد و توفیق این معنی یافته غرض که مرد بسیار خوبست و پاره تحصیل هم کرده

در هر علم آگاهی دارد شعرش اینست

### رباعی

جهدی کن و در راه خدا پابردار زاد ره آخرت ز دنیا بردار

بادست تهی مرو بدو گاه کریم آب از ساحل برای دریا بردار

عمر ما چون باد بگذشت و نشان معلوم نیست از سبکسیری پی این کاروان معلوم نیست

صاف دل غمگین نمیگردد ز حرف جان خراش جای زخم تیغ در آب روان معلوم نیست

راحت و اماندگی راهرو در منزل است زشتی اعمال مادر این جهان معلوم نیست

**ملا مقیم** - مشهور بجمفری شیرازی مرد صالح بتقوای بود و نهایت صلاح

داشت چنانچه یکی از اجداد او در سلك اصحاب امام جمفر صادق علیه السلام منتظم

بوده محملا مشارالیه در کمال همدراری و ملایمت بود چند گاهی در شیراز از معرمان

مرحوم شیخ علی نقی بوده بانفاق مشارالیه باصفهان آمده با او بود بعد از فوت او  
بخدمت عالیحضرت میرزا علی رضا شیخ الاسلام بود در سنه ۱۰۷۴ فوت شد طبعش  
خالی از لطفی نبود خصوصاً در ترتیب تاریخ شعرش اینست

### شعر

مه بدر آرزو بستانای تو باشد  
نه همچون روی زیبای تو باشد  
کسی حاصل کند کام دل خویش  
که دایم در تمنای تو باشد  
برندش خوب رویان دست بردست  
سری کافتاده در پای تو باشد

چون وزد باد صبا جانب ما شمشیر است  
هر قدم در ره ما برك گيا شمشیر است  
میکند عشق منادی که در آید بمصاف  
هر که را هست سری در کف ما شمشیر است  
**علاء محمد شریف** - ولد ملا شیخ حسن آملی حسب التقریر خود نسبتی بطالبای  
آملی دارد صبری جواهر بلاغت و معیار نقد فصاحت است در اصفهان بتحصیل مشغول  
بود بیعلاج شده روانه هند شد در خدمت عالیجاه ابراهیم نغان ولد علی مردان نغان  
میباشد طبعش نهایت قدرت و غرابت دلدرد شعرش اینست

### شعر

کئی مشوش شوم از بی سرو سامانها  
زلف را جمع شود دل ز پریشانها  
چون سرانگشت حنا بسته بجای میماند  
شمع را شعله بیزم تو ز حیرانها  
درد دل نهاد رشک رخت داغ لاله را  
زنجیر ساخت خط تو بر مناه  
سرشار بود بسکه ز می چشم مست یار  
مژگان بهره دست گرفت این پیاله را  
لعل دل تا ز رخس فال تماشا زده اند  
دور چشمت صف برگشته مژگان سیاه  
در شب وصل زبس حسن توحیرت زابود  
سوختن دوش بیزم تو ز غیرت که چرا  
نتوانست زحیرت که کند دور تمام  
ز بس راحت زرنج ولذت از آزار بردارم  
زین سوزم ز پهلوی زبان عشق بس باشد  
به پیش همت خورد زین منزل دارم خجالتها  
**میرزا ابوالحسن تسلی** - از سادات دست غیب شیراز است خلف  
میرزا جعفر که عنولی اما مزاده واجب التعظیم میر محمدند آباء ایشان بغیر فضیلت



حالتی داشته اند که اولیاء را دست دهد مشار الیه جوان آدمی مردم طینت فرشته  
 خصیات است مدتی در شیراز بخدمت شاه ابراهیمی تحصیل مینمود بعد از آن باصفهان  
 آمده باعتبار قرابت در منزل مرحوم میرزا هدایت حکیم حرم علیه بود بعد از فوت  
 ایشان بجهت رفع دلگیری بزیارت بقیات عالیات رفته سلامت مراجعت نمود در ترتیب  
 نظم تسلی تخلص میکرد چون در مرتبه خواهش بهیچ وجه تسلی نمیتوان شد چنانچه  
 ملا عرفی گفته

**عرفی**

در مزرع امکان گلی حاجت خود دوست      الحال تمنای تخلص دارد

شعرش اینست

**غزل**

چو شمع دیده هجران کشیده آب شد آخر      گل جدائی هم صحبتان گلاب شد آخر

گجا ثابت محبت از دلایل میتواند شد      دلیلی عالم دل صاحب دل میتواند شد  
 زبس پیمانہ درخون طپیدن سرخوشم داود      هلال عید من شمشیر قاتل میتواند شد

در محفلی که چهره فروزی زتاب می      داغ تو است شمع و تسلی است داغ شمع

با وجود آنکه چشم زمش از من روشن است      قدر من چون شمع هر ساعت نفوذ میکند

سوز هجران زنده دارد عاشق دلگیر را      آتش شب آب حیوان است طبع شیر را

رحم بیدارت کند بیهوش من از کین من      کرشمی دو خواب بینی بسترو بالین من

**میرزا ابوالحسن**

شیراز است نواده میر ابراهیمی صدر جوان آدمی است در کمال آرامی در تحصیل  
 علوم کوشیده و جام تحقیق از دست ساقی توفیق نوشیده مدتی در اصفهان تشریف داشت  
 و عزیزان از صحبتش فیض میبردند باز بشیراز رفته الحال در آنجا است شعرش اینست

**شعر**

بت من سخت میترسم که از اهل جفا باشی      بگل بسیار میمانی مبادا بی وفا باشی

با وجود اتحاد از یکدیگر بیگانه ایم      چون نیکین عاشق و معشوق در یک خانه ایم

تواز غرور من از شوق غافلیم زهم      چو عکس آینه با آنکه در کنار همیم

در کنارم آن مه تابان نشست      نقش من آخر در اصفهان نشست

چنانکه نامه شوقم ز مندا خالیست      در آن دیار که یار است جای ما خالیست

محفلی که تویی بسکه رفته ام از خویش      گمان برند حریفان که جای ما خالیست

نام خط بردیم و لعل جان فرار از سبز کرد      آب این یاقوت آخر حرف مارا سبز کرد